

مایک سر و گردن
از تفنگ‌ها بلندتریم



شاهرخ تندرو صالح



فصل اول



شما با مُرده‌های توی دلتان چطوری حرف می‌زنید؟ آن‌هایی که روزی زنده بوده‌اند و در زندگی شما جایی داشته‌اند؛ آن‌هایی که گاهگاهی به خوابتان می‌آیند؛ آن‌هایی که بعضی وقت‌ها، همین‌جوری اتفاقی صدایشان را در همه‌مهمه آدم‌های کوچه و بازار می‌شنوید یا آن‌هایی که از شان نفرت دارید یا آن‌هایی که روزی روزگاری دلتان برایشان می‌تپیده؟ شما با مرده‌هایی که هیچ‌جوری نمی‌شود فراموششان کرد چطوری حرف می‌زنید؟ من خودم پُر از مرده‌های جورواجور هستم. بعضی از مرده‌های توی دلم را با قشون‌قشون از موجوداتی که شبانه‌روز توی کوچه و خیابان و اتوبوس و تاکسی و صف‌های جورواجور توی هم می‌لولند عوض نمی‌کنم. بعضی‌هایشان مرده‌اند و بعضی‌هایشان گم شده‌اند. همه می‌میرند، ولی مرده تا مرده جزئی تفاوت‌هایی با هم دارند. نمی‌توان لاشهٔ کفتار را با لَش گندیدهٔ روباه یا شیر مقایسه کرد. هر کدامشان یک‌جور هستند. یک‌جور‌هایی قبرستانِ مرده‌های شما هستم. یاد‌های

مرده‌های شما را تقسیم می‌کنم بین آن‌هایی که غم و غصه‌ای ندارند یا اگر دارند آن قدر ناچیز است که به حساب نمی‌آید.

مرده گنج است، مثل گمشده‌ها. خیلی‌ها می‌گویند گمشده و مرده یکی است، اما این دو تا، زمین تا آسمان با هم تفاوت دارند. آدم تکلیفش با مرده‌ها معلوم است با گمشده نه! گمشده چیزی بیش‌تر از مرده با خودش دارد. مرده پس از قطع ارتباطش با جهان، یله می‌شود توی ذهن آدم و رفت و آمدش ادامه پیدا می‌کند. بعضی وقت‌ها هم زیر سایه مرده‌ای دیگر پنهان می‌ماند. این جوروی هی خودش را تکثیر می‌کند. اما گمشده، همین‌طور که ارتباطش را با صاحبانش حفظ می‌کند، ریشه‌هایش را در واقعیت‌های زندگی بیش‌تر و بیش‌تر می‌دواند. هی می‌رود توی خودش پنهان می‌شود، قدرت و توانش را چند برابر می‌کند و باز، این‌ور آن‌ور سرک می‌کشد و ردّ پای از خودش روی همه چیز می‌گذارد.

برایتان پیش آمده که چیزی گم کرده باشید؟ اگر وسواسی باشید گیر می‌دهید و آن قدر دنبالش می‌گردید که خسته می‌شوید و از نفس می‌افتید و از دیگران کمک می‌طلبید و آن‌ها، می‌آیند و با کمی جستجو، آن را برایتان پیدا می‌کنند و گاهی، با کمی تمسخر، می‌گیرند جلو چشمتان و شما با حیرت می‌پرسید: «کجا بود؟! می‌گویند همین‌جا! گمشده‌تان دم دستتان بوده و شما آن را نمی‌دیدید. مرده تکلیفش را خودش روشن می‌کند با آدم. ولی وسوسه پیدا شدن گمشده هیچ وقت آدم را ول نمی‌کند. وقت و بی وقت یقه آدم را می‌گیرد و متقاعد به جستجو می‌کند. گمشده آدم در هاله‌ای از جادو نفس می‌کشد و نمی‌میرد. معمولاً کسی که گمشده‌ای دارد اسیر پریشان‌احوالی است؛ این‌جا میان جمع نشسته اما دلش جای دیگر است. معمولاً هم چیزهای به درد بخور آدم گم می‌شوند و بیش‌تر وقت‌ها، داغش روی جگر آدم می‌ماند. تکلیف آدم با مرده‌ها